

و بنال کسری هروف است
 کید ، ، ، ت
 کتیا ، ، ، جالی است ، ،
 کیدان
 کتیا نیک ، ، ، دارائی است
 که با بروی اسپیل مانند ت ا براق شود
 گتیه ، ، ، موی خدایت که
 زمان از سر زلف بر نه دست آرد
 متعاض کرده و حشم داده برای
 زینت در رخسار دهند . نان کلیمه
 و معنی ترکی است
 کتند ، ، ، کس ذمائل
 کینک ، ، ، غله است باین
 شش عدس
 گتیه ، ، ، کاسی
 کتفی ، ، ، صفتی است بدبو
 کوز ، ، ، کتیه
 کتوف ، ، ، گرفتن آفتاب
 کتوف ، ، ، نام یکی از علماء
 پارسی است که اصل موجودات
 آب و آتش و خاک پیدا میدد
 قابل استغنا است

گتیه ، ، ، آسانی
 کتیه ، ، ، جابره پوشیدنی
 کتیه ، ، ، محبت و معین آدمی
 کتیر ، ، ، کتیه
 کتیل ، ، ، نام دوائی است
 کاف با شین
 کتس ، ، ، نام شهری از ماد در ایران
 نزدیک تخت . بهر گوشه و مغول
 گوشه ران وزیر فعل . ریشی که
 بر دست دپای شتران براید و از آن
 آب روان گردد . امر کشیدن
 کشیده . خطی که برای بطلان
 نوشته کشند . مخفف دکاش
 یکی از اصطلاحات شطرنج . خوشتر
 خراجی در وقت زمانه و کتس و قن
 بردستی هر زیار بودن و مرقت کردن
 و کتس کشان و کتس مکش و کتس
 کوبند
 کتس ، ، ، خیر که هنگام کشیدن
 بطایف پیدا نموده پس از زوال قضا
 بحالت اصلی عودت کند مانند پارچه

از پارها و مانند چیزهایی که از لایه
درست کنند

کش (ف) برکتین

کشاخل (ف) جنسی از غله که آرد
آن نرزد و آنرا شاخلمینر گویند

کشاف (ف) زیاد آشکارا
کننده . نام تقیریت برستان

کشاک (ف) اندیشه در دل .
ضمار متصله در کلام

کشاکش (ف) از هر طرف کشیدن
کشاله (ف) توجه شدن بطرف
کسی بعنوان حمله

کشان (ف) خیمه که برین استوار
بر پای مایه که از اقلندری گویند
نام ولایتی است بمادر اهل هند .

جمع کش . امر کشانیدن
کشاندن (ف) خرد کردن

و همچنین است کشاپندان
کشاورز (ف) زارع در دهستان

کشک (ف) حاکم کردن
کشک (ف) زراعت و
کشکار (ف) مزرعه

کشاد (ف) کوفتگی در کشتن قصاصان
کشک برکت (ف) گیاه

کشک (ف) پنبه

کشک (ف) پنبه

کشک (ف) بریدن یا کاری کردن که از
زندگی عاری شود

کشک (ف) زراعت کردن
کشک (ف) انگور سیم

کشک (ف) پخته
کشک (ف) لکن پست

کشک (ف) برکه بود در آلودگی
دانند آن که خشک کرده اند
ختم از افس از دینیه کرده
برداشتند

کشک (ف) کاشته شده .
رکبی از عطریات . مجری که
آزاد را دوزانند و آن را

کشک (ف) کوبیدن
کشک (ف) کلاه در شکن

کشک (ف) کلاه در شکن
و در غیر با هم تازد و قوت همرا

سیاه ماند

کشتی (ذ) خانه چو من که روی
رودهای بزرگ و دریا اندازند
آن سوار شوند و از آب گذرند

کشتی



کشتیهای تاج کشتی درانده آن
کشتان (ذ) دیوت و غلطان
گند (ذ) خط که بر کاغذ غیر
کشد

کشت (ذ) میل در عبت

کشت (ذ) سنگ پست برج
سرطان و کشت دود رود

که سام در آنجا از دمانی کشته بود

کشت (ذ) برهنه اعریان کردن

کشتان (ذ) پریشان دنا بود

در پر کشته کردن

کشت (ذ) روی و ذوق که غل

شده

کشتاب (ذ) آشن جو
کشتک (ذ) نام مرعیت
کشتان (ذ) کشتان کشتان
کشتو (ذ) آلتی است

مانند نام سلطان که در کاشان
و کرمان در کار بر دققات اندازند
و بکشند تا آب جمع شده را از
محوی برون دم در زراعت کنند

کشتیچر (ذ) توپ بزرگ که
دیک خشنده گویند و مرکب است
از گشت که مراد گوشک است
در بخیر که معنی سوراخ است یعنی

ظلمه کوب

کشتولی (ذ) کاسه گداین

ظرف عیبت که از پوست میوه
که در میهنه روید درست کنند

کشتولی



و انرا نسبت نموده و نیز از چوب و
مغال درست کنند و انرا کجکول
مینموند

کشمان ، ذ ، بزرگ

کشتر ، ذ ، کاشه

کشند ، ذ ، گرسند

کشواد ، ذ ، نام پدر کوزلپر

تاریک سپهسالار فریدون

کشوز ، ذ ، بخش صنعت

بهره ایست از صنعت تمت زمین

و سموره آن در زمین را صنعت

بخش تمت کشند در بخش را

نقاری کشور و بر بی تقسیم گویند

کشه ، ذ ، بیخ زان ، خط

بطلان بز نوشته

کشیدن ، ذ ، دزدن کردن

در از کردن ، جماع کردن

چیز براردی زمین با خود بردن

کشیده ، ذ ، سیل بصورت

کسی زدن ، خط در از در بین

خطوط نوشته

کشیش ، ذ ، پیوای عیسوی بند

کشیک ، ذ ، مراقبت کردن
در کاری و کشیکی مراقب را
گویند خصوصاً مراقب در شب

کاف و ضا و وعین

کظو ، ع ، غیظ خود را سرد

خزون

کظیم ، ع ، خورنده غیظ

کغاب ، ع ، استخوانهای بند

کغب ، ع ، هر بند استخوان

استخوان بند ، پشت پای

ضرب عددی در خود و حاصل آن در

آن عدد

کفتین ، ع ، دو طاس نزد

کفتیه ، ع ، نام خانه که

کاف و فاء

کف ، ذ ، پنجه دست یا پا از

طرف درون ، چرخنده می که بر

روی پوستش آب و آبگوشت دارند

آن و آب صابون نشیند ، آب

دوان شتر که اطراف آنرا گیسو

و از آن کفک میسازند کوفته
آنرا است سینه و سوراخ سوراخ
که توسط آن کف خوراک را بگیرند
و از آن کفچه میسازند کوفته

کفچه



کف (۱۰۰) باز استادن بپنج
و با شمشیر کفنت اقتباس از فارسی
سده باشد

کف (۱۰۰) محنت در پنج

کفایت (۱۰۰) مانند و محنت

کفایت (۱۰۰) کفایت کنندگان

کفاح (۱۰۰) روبرو شدن

کفار (۱۰۰) کاشند

کفاده (۱۰۰) بکنند و ادون

خبر کردن گناه

کفای (۱۰۰) فراز گرفتن

حرفی

کفای (۱۰۰) مانند اندازند

روز گذار
کفالت (۱۰۰) پذیرفتاری
کفایت (۱۰۰) شکافستن
ترکاندن
کفایت (۱۰۰) کارگذاری کردن
کفت (۱۰۰) مخلوب کفت
کفتاد (۱۰۰) حیوانی است در



کفتاد

کفتار (۱۰۰) کوفته

کفتان (۱۰۰) کفایتند

کفتیخ (۱۰۰) کفیکه کف تیرد

کفایون (۱۰۰) آب و مان و مانند آن

کفتیک (۱۰۰) دامن نین

کفتیلین (۱۰۰) کفچه جانور است

آبی مانند دروغ

کفتیخ (۱۰۰) کفیکه که از آن کفچه و

کفچه میسازند کوفته تاب و پیش

زلف یک نوع ماری است

گفرد ۱۰۰ پوشیدن

گفرد ۱۰۰ ناساسی کردن

گفزان ۱۰۰ ناکرودین

گفزه ۱۰۰ گفزار

گفش ۱۰۰ جامه پا که از پوست

یا غیر آن درست کنند و پاموده

راه روند



گفش

گفشیس ۱۰۰ بجم فلزات و پیوند آن

گفند ۱۰۰ سرین انسان و حیوان

گفند ۱۰۰ سبزه

گفتن ۱۰۰ صوف رشتن گفتن

کردن

گفتن ۱۰۰ جامه مرده

گفوز ۱۰۰ ناسپاس

گفته ۱۰۰ زلف و دایره چشم

غده که خورد نشده و بعد از پاک کردن

غده باز گویند

گفته ۱۰۰ پله ترازد و محکمست

باینش سرب و اصل آن کینه باشد

بسیه خور کرد

گفته ۱۰۰ نام شهریت و نظایر آن

شهر کوفه باشد و آزا کوفه تیر

گویند

گفتو ۱۰۰ پیازه است و قیغه

مرب است

گفند ۱۰۰ کفالت کنند

گفتین ۱۰۰ ارد کار سئل

کاف و کاف

کاک ۱۰۰ نان نمک خنک که

نمک کاک است کک

کاک ۱۰۰ مرغ کرج کت

نوع ذغال سنگ مضمی صیا

کردن ساعت مانند آن برای

کار کردن دقیمان برای کشیدن

کک دکش دوو خنن جامه صاف

شده پس از آن بدوزند

کاک ۱۰۰ کت نوع

سیرنی است

ککچر (ذ) سپیدانه
 ککمان (ذ) کفت که بر روی
 و اندام پدید آید
 ککمان (ذ) مرغ کرج
 ککزه (ذ) سرکین و سفید
 آدمی و آزا یکی نینر کونید
 ککی (ذ) گله

کاف و لام

کخان (ذ) کچل . بهایم خصوصاً
 کادیش ز . شافع کج و حمیده
 ککمرغ نوعی از کرس که سر آن
 عموست
 ککل (ذ) کوتاه و کج : آزا ککله
 نینر کونید
 ککل (ذ) عیال مرد . گرانی .
 یشیم . پیران عشم دو در .
 کند شدن بیشتر
 ککل (ذ) همه
 ککلا (ذ) سبوی بزرگ . محله
 . عوک . هفتاب . قریه ده
 ککلا (ذ) سرگز

کلا (ذ) سپید
 ککلاء (ذ) گیاه . کپا بنانک
 شدن نین
 ککلاشت (ذ) نکا بداری کردن
 . زون
 ککلاب (ذ) ککسا
 ککلاماد (ذ) مجله ایت در بخارا
 ککلاشت (ذ) حاره که از پشم
 کونفند بافتد دان دورنگ است
 غالب سبز و سیاه که تا کمر گیشرد
 و آزا ککلاشت نینر کونید
 ککلاشته (ذ) ککلاشت
 ککلاشته (ذ) سفیدی بسیار
 چشم زیر و بالا شدن که از غلبه
 چشم بایذت پدید آید خاصه موقع
 انزال حال طبع
 ککلاف (ذ) هر شهر و حصار
 که بر بالای پشته د کوه بلند ساخته
 شده و کلات متعدد است مشهور
 ترین آنها کلات خراسان و کلات
 قندمار است
 ککلاشه (ذ) کلات

کلاچ . ف ، نانی است بسیار
 نازک که از نشسته و تخم مرغ
 پخته با شیر و قند و مکر خوردند
 کلاچه . ف ، یک نوع الکوری است
 کلاف . ف ، شهری بوده
 در کوهستان برستان

کلاویثاق . ف ، بوی است
 در مازندران
 کلاژ . ف ، کلاغ دوزخ است .
 بول و لوح چشم و همچنین است
 کلازه .

کلاس . ا ، اطاق درس
 کلاشمان . ا ، نمره بندی
 کلاسه . ا ، نمره ایست
 پشت دو سینه

کلاسه . ف ، جانوری است
 کلاش . ف ، عنکبوت
 کلاش . ف ، شکم پرستی که
 بر کجا مجلس سوری سرور و عزا
 باشد سوخته و اردو شکم خور
 با شیر آبی سیر کند . کسب
 از روی پرودنی از مردم اخاذی

منااید و کلاشی مرد چین
 مردمان است
 کلاشکن . ف ، فلاخن
 کلاشنگ . ف ، شیرینی است
 کلاغ . ف ، زانغ و غراب و کلاغ
 شیر زانغ و شتی



بزق

کلاف . ف ، نخ و ابریشم که
 دور فلک میچینند و پس از چیدن
 بردارند

کلاقه . ف ، کلاف . گرم
 شدن درون بدن که طانت
 تحمل آن نباشد و موجب طبعه بدن
 دل گردد

کلاک . ف ، صحرائی که در آن
 مطلقاً زراعت نباشد . نازک
 سر
 کلاک . ف ، خالی و تهی .

بزرگ در یاد از اینسر کولاک
 گویند
 کِلَاک (ذ) چوب در اینسر کج
 که بر میوه دست نرسد و کان
 از بارش شاخه انداخته بزرگشند و
 میوه آنرا چستند
 کِلَاک مَوْش (ذ) موش
 بستی
 کِلَال (ذ) تارک سه که بالاتر
 از میانی است
 کِلَال (ذ) کوزه گر
 کِلَال (ذ) مانده شدن
 کِلَالَت (ذ) کلال
 کِلَاکَة (ذ) زلف محبده کاکل
 و پرچم
 کِلَالَة (ذ) مانده شدن بپرزند
 و بی پدر گردیدن . پس آن هم
 و دورتر
 کِلَالِیُو (ذ) غوک ووزغ
 کِلَام (ذ) سخن
 کِلَاف (ذ) بزرگ و متهر و کِلَانِز
 سنی نزد کمر است

کِلَاو (ذ) وزغ و غوک و
 همچنین است کِلَاو و کِلَاو
 کِلَاوَة
 کِلَاه (ذ) پوشش سر و
 همچنین است کِلَه و کِلَاه
 بر سر گذاشتن و کِلَاه و
 گذاشتن کلاه از کمر و
 کردن و مال دیگر را گرفتن
 و خوردن است
 کِلَاهُو (ذ) نوعی آبوی
 می شاخ
 کِلَاهُوْد (ذ) نام پهلوانی
 نازد رانی
 کِلَب (ذ) سگ
 کِلِبَاد (ذ) نام پهلوانی
 تورانی
 کِلِبَانُو (ذ) چلباسه
 همچنین است کِلِبَانَه
 کِلِبَان (ذ) کاربند



کلبتین

کَلْبِيَّةٌ (ف)، خانه و دهان کوچک
 تینک دسیره . حجره
 کَلْبٌ (ف)، منت مرغان
 کَلْبَانُ سَوَادٌ، چلیپا
 کَلْبِيَّةٌ (ف)، سخن بیهوشی
 کَلْبَةٌ (ف)، دم بریده . بر چسب
 کَلْبٌ (ف)، غیر صبح
 کَلْبُومٌ (م)، مرد پر گوشت نیگو
 ر خا . نام دختر رسول خدا محمد
 مصطفی ص
 کَلْبَجٌ (ف)، مرغ و سبک کاس
 کَلْبِجَانٌ (ف)، کلج
 کَلْبِجٌ (ف)، چین و کلج زلف
 نام پشمینه که از بت ارزد و همچنین است
 کَلْبِجَانٌ
 کَلْبِجٌ (ف)، چرک
 کَلْدٌ (ف)، نام مردی بوده . پاره
 از زمین سخت
 کَلْدَةٌ (م)، نام حکمی بوده که فعلاً
 عراق عرب است و پایتخت آن
 بل بوده است
 کَلْدَانٌ (م)، رض و باد بیخه قوی

کَلُونٌ (م)، امین
 دپت
 کَلِيسٌ (م)، آبک
 کَلَشٌ (ف)، از این و آن
 اخاذی کردن
 کَلَشٌ (ف)، دسته دست از
 ساق و کتف که در دگر کرده و در پهنوز
 کو پا نگردد و پا کو پا کرده و دست
 بسته از آن بر بارند و بگویند
 د کاه را از دانه جدا کنند
 کَلَفٌ (م)، خال
 کَلَفْتُ (ف)، منت مرغان
 کَلَفْتُ (ف)، درشت و
 بسیار
 کَلَفْتُ (م)، رنج و سختی
 زن خدمت کار را در خانه می
 کَلَاكٌ (ف)، میش بیشتر
 علف و چوب دنی که بهم
 بندند و آب اندازند و توسط
 آن از آب که زند . نام
 موضعی نزدیک اصفهان در کوه
 نامبارک . بوم . کالک

کوزه پنبه ناخته . کاومیش
جوان . ظرف کلمین که در آن تیش
روشن کنند . عمل شروع .

ککاب (ذ) نعل
ککاک (ذ) نقل آتش . صمغی است
تخم . لی . قلم . سینه . حاج
ککاک (ذ) کرک که پشم ز می است
که نشانه از موهای برآوردند و می کنند
ککاک (ذ) اول دلوح . نکت

ککون (ذ) محبوعه
ککک (ذ) پنبه کولی
ککیم (ذ) مخمیت

ککله (ذ) قوس و قزح
ککلا (ذ) پر کله و لیسر آن بر کلا
رشد و آزار جد گویند و همچنین است

ککلی

حقیقه



ککم (ذ) یکی از بقولاست
و اقسام مختلف دارد از قبیل
کلم ح و کلم قری
ککیمیا (۱) هم شهریت

در امریکا
ککک (۱) جوبه کشته

ککمن (۱) یکی از مرکبات خود
ایندی

ککمه (۱) لفظی که دلالت
بر یک منفی کند

ککمن (ذ) گلوله که در گلوه کردن
بهرسد . پنبه زده که گلوله

کرده باشند
ککنبه (ذ) کلهچه که درون آنرا

از منبر باد آید قد و مانند آن
پر کرده باشند . گلوه از هر

چیز آنرا شده و نامناسب است
و آنرا خلنبه گویند

ککینجار (ذ) سر طمان
ککجری (ذ) انور میت بهر است

بسیارترین در گوشه آن
پند من می شود

کَلَنْدُ ذ، آلت کندن زمین
 که بعلت سرور است . قفل
 چوبین که آنرا کلیدان گویند .
 چوبیک در قله دهکت بندند و
 مصدر آن کَلَنْدَن است
 کَلَنْدُ ذ، چوب کند که
 در پس درختند تا باز شود . کُذَه
 پای نحسیرین . قلمند
 کَلَنْدَه ذ، کَلَنْدَه آسما
 کَلَنْک ذ، آلتی است
 آهنی که زمین را با آن کنند .
 مرغی است عند پرواز که با حالت
 اجتماع و مرتب پرواز کنند



کَلَنْک

کَلَنْد (۱) سر نیک
 کَلَنْه ذ، نفت مرغابی
 کَلَنْه (۱) مستوره
 کَلَنْک (۱) طب

کَلَو ذ، کلاهش در پس مجلس
 عیب دیدوانه
 کَلَوْبَنده ذ، بزرگ غلامان
 کَلَوَاوَه ذ، پنهان کردن دیکت
 زیر آتش تا بپوشد و طعام در آن پزد
 پنهان کردن آتش زیر خاکستر
 و آنرا خَلَوَاوَه مینم گویند
 کَلَوِب (۱) جمع
 کَلَوْنَه ذ، کلاه پشم دار که گوش
 اطفال را پوشاند و پاره درویشان
 نیز بر سر که آرند . کلاه سر زمان
 کَلَوُج ذ، عوض دبدل . کلبه
 بزرگ . جادیدین چهره که در آن
 هنگام صدای آن برآید و آنرا
 کَلَوُج مینم گویند و کَلَوُجِن
 مصدر آنست
 کَلَوُجَه ذ، یک نوع نان شیرینی
 و نظیر اصل آن طرح است و آنرا
 کَلَوُجَه مینم گویند
 کَلَوُخ ذ، پاره از خشت خام
 و کَلَوُخ آمزود نوعی از امرو است
 و کَلَوُخ آنداز سوراخی است که

در لنگره قلعه با سازند که از آن بر
 دشمن سپهر اندازند و کلوخ اندازان
 روز آخر شبان که طعام میگویند
 و خورند تا روز بعد زوزه گیرند
 کلوخه (ذ) پاره سنگ است
 همیشه
 کلودان (ذ) نام شهر است از
 برستان
 کلوزه (ذ) غوزه پسته که کف
 باشد
 کلوزه (ذ) کلوزه
 کلوس (ذ) اسبی که چشم در
 دیوزه در آن او میشد باشد
 کلوک (ذ) دیوانه و حبیبا
 نظری باشد کوزه کلین
 کلون (ذ) بندی که پشت
 در که از آن در استند
 کلونداه (ذ) خیابار یک در
 که از استنک گویند
 کلوه (ذ) کرده که از آن کلوه
 کعبه گویند
 کله (ذ) کوتاه دهن . مخفف

کلاه
 کله (ذ) گودی که گاو چسند
 خوردان بر چهره در خار جو آنان
 استند . شهری بوده در میان
 خزیره . هر مرتبه که سوزن رجا
 برند و بگردن آردند . و گیدان
 گرز و عمود
 کله (ذ) سر نهان و حیوان
 کسیکه مستبد است درود عصبانی
 میشود . پنجم



کله خرا مردم مستبد مشهور را گویند
 کله گوش آجری که از گوشه
 آن شلی سکت است و افتاده
 کله (ذ) شده بند
 کلی (ذ) کجلی . علت فدا
 کلی (ذ) دستانی . وف
 فستی از ناهسی ایزه که ستوی

باید است

کلجی د ا بسته د کھی نیت

بسته چا پاری ا کویند

کلجی ا و ا زیاد . نهومی که

در خارج مصداق زیاد دارد یا

مکنت زیاد باشد مقابل خرابی

کلپا ا و ا قلبی که یک جز

صابون است . کویند و

کلپائی نام ایل است در حدود

کراتان و انرا کلپائی

مینه کویند و کلپائی پیره نام

زنی بوده که بدلی سلطنت مصر

دشمنه و مکنت کلپیره از این

اسم با خود شده باشد چه سلطنت

زنی در مملکتی مانند مصر بیرون بظراً

با محنت کلپیره را بر موضوع

بسیر بی کویند

کلپاس ا و ا قضای در خانه

که انرا کیر پاس مینه کویند .

سبال با بلا خانه که مسیری کویند

کویند

کلپا و ا و ا مقلوب کایوه

کلجی ا و ا کلپیره کویند

کلجی ا و ا سراج . کویند

از اوقات دماه کلجی ا و ا خود سینه کویند

کلپچه ا و ا جابه سینه دارا حیده

کرده . کلجی خیمه . مان کلجی .

مان کویند شین که بار و غن بزند

و انرا کلوچه و کلپچه کویند

کلپید ا و ا آلتی که بان نقل

باز کنند و انرا کلپندان مینه

کویند

کلپندان ا و ا کمنده که با پی مین

با دیوارگان کدازند . کلپید

کلپیز ا و ا زنبور و کلپیزان خانه

زنبور

کلپیره ا و ا کوزه آب

کلپیا ا و ا عب و خانه ترسیان

و همچنین است کلپیا

کلب

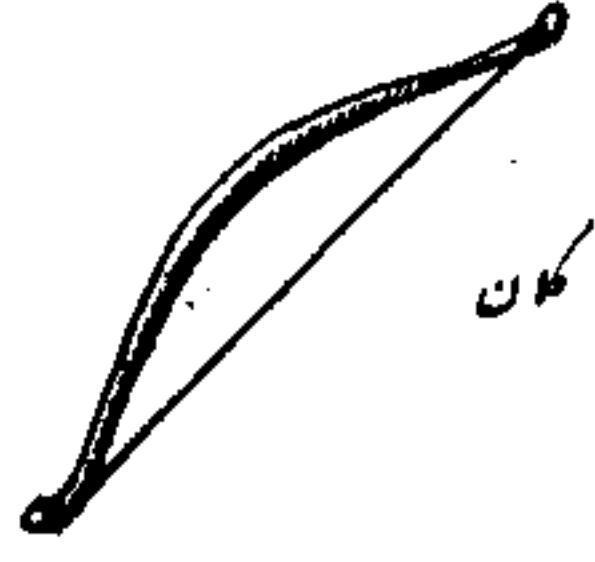


کَلْبَشَه (د) زینده کارت دپلاک
 و عکس مانند آنها
 کَلْبَن (د) عشم کل
 کَلْبَن (د) بوم دجند . اول
 کَلْبَن (د) کبابیت بدبو
 کَلْبَلَه (د) نام یکی از درو باسی است
 که در کتاب کبیر درمنه آورده است
 کَلْبَه (د) سخنگو . لقب موسی
 پیمبر قم
 کَلْبینه (د) زویب
 کَلْبَوَاج (د) غلیبواج و همچنین است
 کَلْبَوَاز
 کَلْبَه (د) گروه که از ازا فلوه نیش
 کوبند
 کَلْبَه (د) گردن بند
 کاف و مپند
 کَر (د) اندک . چو بیکه مانند
 ایره در غربال است و کَر دَدَه
 بخت
 (د) نام اصلی شهرتم که معنی

رستمیان است . پایه درو
 در دکان که از چوبست و از آن کفنه اند
 دختله در دکان را در آن کهنند و در
 دکانرا میسند . مرضی است
 که اسب در موقع خوردن اسب
 دیگری با آن اسب جوید همند
 حادث شود
 کَم (د) پوشیدن
 کَم (د) چند . بسیار
 کَم (د) آستین
 کَمَا (د) حنا که
 کَمَا (د) هشتکی است مانند دیم
 کنی که خیر بین شده . را بر آن انداخته
 و مشهور زنده آستین دارد که
 ش طرفان بر دست در آن کنند
 تا دتشن از حرارت آتش نوزد
 و آن آستین را کما کومیند و
 محبت از کم مشتق شده باشد
 کَمَاث (د) علفی است خوشبو
 و معطر که در کوههای سیلان رود
 دوزستان گاه دو گو سفند را بدان
 تعریف گنند و آنرا کما کومیند

کجاج . ذره نانی است که از آرد
 نان بچسند آب بخورد غیر نموده دانه
 دپوک شود . کرده سوراخی است
 که بر سر ترک ها درشتند و بچسبند
 کجاج و کجاجه
 ککاس . ذره کوزه پهن و گرد کوتاه
 گردن . کجکول . کاربردگر . کم
 کاست . شاپر . مجتبه . خنثی
 کونی است در فرسان و از کاکا
 مینه گویند

ککاش . ذره کجاج کاشنود . منجر
 ککات . ذره پر خیز عمیده . التی
 ککبه که بان تیره اندازند . برج
 ککس



کمان

ککبان چوله . جالی که در آن کمان گذارند
 ککبانچه کمان کوچک نام ساریست
 ککبان دستم و سس قرع و

ککان کین تیره اندازد ککان
 ککوهه ککوله ککان و ککان ککو
 لقب آتش بر اندازد نوچه
 ککان (۱) . فرمایش است
 ککانه . ذره کانی که از چوب سیاه
 و بخاران بدان تیره است را
 بگردانند . پیاله تیره کاپوچه
 کاربرد عمده . عاه که برای
 پیدا کردن آب زنده و با معنی
 ککانه مینه گویند

ککامه . ذره عطفی است بدبو
 نام پیوانی است
 ککاپوک . ذره با ششگی که بر آن
 غیر اندازد و مشهور است

ککبان . ذره ریحانی که از لیف
 فرساده
 ککبزه . ذره غریزه فارسیده
 و از آن کبشیره نیز گویند
 ککبان . ذره تجارتخانه
 ککرت
 ککپشت (۱) . یوه نامی بخت
 پس از خوردن غذا خورد

کُنْیَانِی (۱) صلاحیت
 کُنْیُو (۱) تولد
 کُنْیُو (۱) پیر فرقت مصداق
 زن پیر و اصل آن کذب است
 کُنْیَا (۱) جار که با او آن مختلف
 یافته شده و خاب آن کم است
 و همچنین است کتاب
 کُنْجُو (۱) کفیکر . قایق بزرگی
 از سر یا چوب
 کُنْدِی (۱) شکست
 کُنْدُو (۱) آنچه از چرم داشته
 آن زینت دهند و بر کمر بندند
 میان و از آن گاه پیشه گویند
 تنگنای کوه و بند ی آن که رفیق
 با هی آن شکل باشد . سنگ
 بزرگی که سیل از کوه آورد . میان
 بر خیزد و گزینند نو کرمی
 که در طبع و گزینند شال و
 بند آن که بر میان بندند
 کُنْیُو (۱) فوطه که شبها چایا
 نگاه دارند تا از زرد و گرگ
 باشد . طاق دیوان

در کوه ما پستان و امر که غالب
 عراقی و عمیده است . چنبر
 حلقه . زمار
 کُنْیُو (۱) فوطه است اطراف
 عراق سلطان آباد
 کُنْیُو (۱) نوعی از کوه کم
 بها که زکس سرخی بیل و سر ب آن
 بخت است
 کُنْیُو (۱) شکر دمنی
 کُنْیُو (۱) صفتی است اصفهان
 کُنْیُو (۱) لغتی است امروز
 که بیشتر توضیح آرا می نماید کم
 صَدَّاءُ وَ حَطَّاءُ دَرَّعٌ حَرَقٌ مَقْوُ
 بیاض خود قح یعنی کاف بجای میم
 و عکس صداد کای لام و عکس همچنین
 پس هم کُنْیُو خواهد بود
 کُنْیُو (۱) همراهی و مساعدت
 و با د او نیز نویسند
 کُنْیُو (۱) نام دارد لی است
 کُنْیُو (۱) آواز گاو صق زمین
 نقب زدن . صدای شتر در
 زعفران . رکت روان

کحل ۱۷، بسیار کحل و بزرگ
کحلکان ۱۷، جوی خورد . قطره

آب

کحلی ۱۷، پشمیند و زشت و
خشن که نقره پوشند

کشد ۱۷، طناب داندان
که دو طرف آنرا باد و دسته گرفته

بر کسی اندازند و او را پیش کشند
یا سحابی از دیوار که طناب بگر کند

اندازند و بالا روند . هست آب
ما قاطر

کون ۱۷، پنهان شدن
کشت ۱۷، آب پهلون چاروا

کشت ۱۷، اندازد و مقدار
کشته ۱۱، یک دسته بر گزیده

از حیثی برای انجام کاری
کیتخی ۱۷، کما سخی . جانور

سب آب
کیترا ۱۷، شاش و کیترا بدین

صدر است
کیتک ۱۱، حنند آدر

کیتل ۱۷، مضر کمال لقب

یکی از اصحاب علی تم

کپن ۱۷، پنهان شدن بقصد
مخاربه و ناکاه سپردن آمدن و جالی که

در آن پنهان شوند کپن گاه گویند
کم . کپن . کپن . کپن

کپن ۱۷، عبت شیراز کرم بزرگ
بکشد گویند

کپنه ۱۷، سردایه . کپن

کاف و نون

کن ۱۷، قهر یا است نزدیک طرف
کعبه

کنا ۱۷، زمین آبادانی
کنا بد ۱۷، نام شهر است در عراق

که از گون آباد گویند . نام کوهی است
در میانجا

کناد ۱۷، دردی است . در بر گرفتن
طرف تعادل وسط

کناد ۱۷، درخت سرد . یوه سرد
که مانند عناب و زبر کبر است

کناره ۱۷، کنار . شخته قالی که
کن راطاق اندازند . قناره و کف

مصابی

کناد از پنج دین خوشه خوا

کناس ، زمانه کشر

کنائسه ، زمانه

کناغ ، کنار ، تار ابریشم

کرم پید

کناک ، از محسین سلم

کنام ، محل آرامگاه پنهان در کوه

دشمنه مرغان

کنانه ، گفته شدن

کنانه ، نام یکی از اعراب که پدر

کایفه است

کنایه ، کینه

کنایه ، سخن درستی که غیر از معنی می آید

تفسیر داشته

کنب ، از خیار چسبه

کنب ، گیاه شاهانه ، ریشمانی

که از علف کتان باشد

کینث ، از زبور عسل

کنبوره ، فرزند نارس و آرز

کنبوره و کنبوره سینه گویند

کنود ، گفتگود غوغا دندی

کنده ، گرد حیل و گنود پند

مصدر است

کنبیدن ، از جنبیدن

کنبیدن ، از چیزی را از

جائی کشیدن و در آوردن

کنبوره ، فرزند نارس

کنبوره ، عمل نمیری

کنبوره ، میز

کنبوره ، جایگاه زبور عسل

و از آن گندود گندودل میشه

گویند

کنودل



کنبوره ، شرکت و کپانی

کنبوره ، گوشت ، مردم پشت

کنبوره ، شکنج جامه

کنبوره ، طاز که زبان کوکیت

کنبوره ، فیل بزرگ بده جنگل

کنبوره ، سخا که بجه دانند

دانشد آن که روغن آن کشیده
 شده و ثقل آن باقی ماند و آنرا
 کُنْجَاوَه سینه کونید
 کُنْجَال اذ، کُنْجَار
 کُنْجِد اذ، تخم بود است که
 روغن آنرا گیرند
 کُنْجَدَه اذ، صمغ است که
 بر بی غنچه روت کونید . حال
 بارش
 کُنْجَاک اذ، درخت در حال
 کُنْجَاک اذ، بسیار مدی که او را
 خوش است
 کُنْجَاک اذ، چین و شکنج
 کُنْجَه اذ، قیل بزرگ خلی
 یک نوع کبابی است
 کُنْجِیدَه اذ، صمغ غنچه روت
 بسیار مدی است
 کُنْجَاک اذ، جوهر شیر
 کُنْجَاک اذ، قند و کنذابه
 شربت نوشا و نیز نام ملک بردی
 که سرب آن پنداده است
 شهرها کند

کُنْجَاوَه اذ، معال سینه رند
 پسوان خلی که حریف را خورند
 قیدی که از چوب و آهن درست
 کنند و پای مجرم با دیوانه را در آن
 گذارند و قفل کنند تا فرار نکند . نام
 قریه در لواسان طهران . نام رودی
 باسم آن قریه
 کُنْجَا اذ، دانا و حکیم . شجاع
 و دلیر و آنرا کُنْجَاوَد و کُنْجَاک
 سینه کونید
 کُنْجَا اُتُوْبَه اذ، موسیکه طفل است
 بر بدن وارد
 کُنْجُو اذ، صمغی است مانند مصطکی
 کُنْجُو اذ، نام شهر عموما . نام
 شهریت پشت پشاور
 کُنْجُو اذ، نام وزیر ضحاک
 کُنْجُو اذ، زمین پشت پشاور
 کُنْجُو اذ، کهن در وقت قدیم
 نام شهری بود بر کستان که همیشه
 آنرا آباد نموده
 کُنْجُو اذ، کلوه پسند که طلا
 شده . چوب کستان که در آن

چیزه شکر آینه کنند و کنندش
 پنج چوبه را گویند که پسند زمان
 پسند زده را بر آن بچسبند
 کنندک (ذ) فاسی خندق
 کنندک (ذ) ریزه زنه نان
 کندلان (ذ) خیمه بزرگ که
 پیش راه موک بر پای دارند
 کنند و مند (ذ) خراب و
 کنده شده و از توابع است
 کنندن (ذ) بر آوردن چیزی که
 بخیر دیگر رسیده باشد مانند خاک
 از زمین توسط کلک یا پوست از
 جوان یا از پرند
 کنندو (ذ) خانه ز نور عمل و آزا
 کنندول و کنندول میشه گویند
 ظرف بزرگ گلین که در آن غله
 گسند و آزا تا پو گویند
 کندوآله (ذ) مرد عیبند با
 دوی بکل . اردوی حشه
 کننداه (ذ) غول
 کنیا بان کنده . تند درخت
 طهر است . اردوی حشه در

کنده او حشده اتی . خانه زیر
 ریشی در زمین یا بن کوه و کنده
 گره و کنده کار . صفت کار
 که چوب و فلز را نقش و نگار
 اندازد
 کندای (ذ) دلیری و سخا
 کندای (ذ) گل است بینه
 که در فارس بسیار است
 گت (ذ) بن نوشته فرما
 گت (ذ) گنج
 گتیره (ذ) تبطل در خصی
 گتین (ذ) مردم دون همت
 دخیس و محمل است عربی باشد
 که معنی خاک کرده بکش است و
 نقول معنی مزور شده است
 کینث (ذ) کشت
 کسیرت (ذ) مجموع از اصوات
 ادوات موسیقی که توسط عده
 نوازند
 کسروانور (ذ) محافظه کار
 کسولنایسئون (ذ) ش
 گتیش (ذ) عمل و کردار . یک

نوع رنده است بخارا را و
کنش کاو حال دگر کر و
کنشند خداوند کردار
کنیث از، شکده و سبده
پارسیان . معدیه و دان
کنشو، او، هشمان و آزا
کنشوک مینر گویند
کنیثات، او، زدن اعضاء
رواسطه در دمندی
کنشو، او، غوره بگور
کیظلیون (۱) طبقه هفتم
از اعداد
کنغان (۲) شهریت در ایام
ضمیر
کنغال، او، امر و بازی .
خواستگاری کردن بحیل
گفت، او، گفت که بسیار
از پوست کتان است . درختی
که از آبها و آن کتان بافتند
کیفیت، او، خفیف شدن
کقبیل، او، ریش بزرگ در آن
کنات، او، کرد و آنی که منفر آن

سجی در اید
کنکود، او، مسافه
کنک از سرانگشتان تا بازو
کنف، مال برغان . امر و قوی
جبهه . نوشته فرما . بحیا و زبان
آورد . نام سبذری از نما در کاش
کنکاج، او، کنکاش
کنکاش، او، شورت و شور
کنکاشیان، او، مجلس شورای
کنکان، او، بندر قدیمی است
در فارس
کنکاود، او، شهری بوده میان
همدان و کرمانشاهان در زمان خسرو
پرویز آباد بوده
کنکرا، او، رستی است که
بین زیاد دارد و آنرا پزند و نورش
کنند
کنکرا، او، نوعی از گدایان که
بستی شانند و کوفتند و بستی شانند
کوفتند گیرند و آن شانند را برشانند
کنند تا صدائی ناخوشش آید

د صاحب خانه یادگان بان چری
 و بسند و اگر تکامل در زند کار و
 کشیده و اعضاء خود از هم زنند
 تا صاحب خانه را متحمل کرده
 باد چری و بد . بحیا . بوم
 و چند . کنکره شهر حصار
 . شاخ درخت نورسته
 کینکره . ذ . نام سازیت که
 اغلب در بند و شمان نوازند و آزا
 کنکره پیشه گویند
 کنکره . ذ . غنچه های پر چینه
 خصوصاً بندهائی که بر سر دیوار
 قلعه و حصار و باروی شهر سازند
 کنکره . ا . جمع
 کنکود . ذ . کنکار
 کنوا . ذ . نیک و حکم آزا
 کنوآنه که شایسته اند گویند
 کنوژ . ذ . کار منت . بخیل
 گنجا
 کنوز . ذ . طلا کنند
 کنوژ . ذ . رعد برق
 کنوزیدن . ذ . زبید او

کنوز . ا . گنجها و دینها
 کنوژه . ذ . پنبه نرم و زده و پنبه
 کنوز
 کنوئیس . ذ . بنت تبری از گیل است
 کنوون . ذ . کند و . اکنون
 کنه . ذ . نهایت . گوهر چری
 کنه . ذ . جانورکی است کم
 اغلب در پر و بال مرغان هستد و زندگی
 کند و گرفته است
 کنیز . ذ . خادمه مخصوصاً خادمه که
 آزا خریدند و آزا کینه تنک سقیمه
 نیز گویند و بر دختر بکر مینور گویند
 کنینه . ذ . کلبه های آریان
 کنیف . ذ . پوشش . جای طلا
 . جای دست دروشتن
 کینین . ا . گنجه
 کنینه . ذ . نعلی که به آن شخص را
 خوانند

کاف و واو

کوا . ذ . کجا
 کوا . ذ . زیرک و خود مند . بچون

گواد (ذ) قباد که نام کتیب است
 گوار (ذ) گواره
 گوارس (و) اصول، خانهای
 مجتمع
 گوازه (ذ) سیدی که در آن
 یوه ریخته میانی برند، کندی
 هل، ابری که شبهای تابستان
 در هوا پیدا آید
 گوازه (ذ) ظرف نخلین
 گوازه (ذ) کوزه ایست سر
 شک که مسافین با خود بردارند
 شکل چین
 گوازه (ذ) طغه و مزرش
 همچنین است گوازه و گوازه
 گواص (ذ) گونه دروش
 همچنین است گواص
 گواصیر (و) شکسته
 عقابها
 گواصینه (ذ) آسانی چین است
 گواصینه
 گواص (ذ) کوبس
 گواصیف (و) کاشف

گواشیر (ذ) نام قدیمی کوره آرد
 که تخمگاه آرد شیر بوده
 گواکب (و) ستارگان
 گوالیدن (ذ) جمع کردن
 گوام (ذ) گیاهیت نوشبو
 گوب (ذ) نهری که از کوهستن
 کبی رسد، قسمتی از بویا که گیاه
 آن نرم و گسند باشد، آهنی
 که بر سر نخل زتن در کج است
 امر بگردیدن
 گوبن (ذ) چکش دراز
 گوبه (ذ) آلت کومیدن، گیاهی
 شیرین، شک است
 گوبین (ذ) نظر نیست مانند ترازد
 که از برگ خرما بافتند و عصا ران
 حتم از آن کوفته در آن کمند
 و در شک نمند تا نسرده شود
 گومال (ذ) گرز و عمود، بزوب
 و گردن کلفت
 گوپل (ذ) گل بونه
 گوپله (ذ) قبه که در ایام حشر
 پاکستند و شک نیست

تغلی که بر صندوق زنده

کوئٹ (ف) کود که بزراعت

دیند . توده از خرمی

کوئتار (ف) کوچ سر پوشیده

کوئماه (ف) متقال دراز و کوئماه

پا جانور است مانند گوزن خانهای

درشت دارد و شاخ آن مانند

شاخ گوزن است و آزا کوئماه

لنگ کوبید و کوئماه دست

خاکوش است و کوئماه نظر

مردم در دین بخت و بی تدبیر

کوئز (ف) کبوتر

کوئک (ف) گنک

کوئوال (ف) تصدیان

کوئوله (ف) کوتاه اندام

کوئز (ف) بچه محض صابون

بغفت کوتاه

کوئز (ف) مردم باخیر نهریت

ببشت

کوئچ (ف) لوح که یکی را در بسند

عایقه لوح که آزا کوچ لوح کوبید

از تری بسند لی عمل کردن

کوئچ (ف) از جاتی بجایی نقل

کردن با عاظمه و اشمیه و معبر

آن کوئچیدن است

کوئچاندن (ف) حرکت

دادن از جاتی بجایی

کوئحات (ف) متقال بزرگ

کوئولو (ف) خیلی کوچک

و آزا کوئول میشه کوبید

کوئچه (ف) راه و معبر باریک

در پیش دره و کوئچه زادن

راه را برای کسی باز کردن با آسانی

بگذرد و بکوئچه علی حث زدن

کنایه از طرز و نقل است

کوئچ (ف) خانه خوشه که از پ

ونی و علف ساخته بخلاف کوئچ

که خانه عالی است و کوئخت

مصرف است

کوئخت (ف) خوشه انور

کوئذ (ف) خرمین خاکرود

و پیش دانند آن که برای توت

زراعت در زمین بزرگ . محقق
 کبود
 کوداب (ذ) ، دوشاب
 کودینا (۱) چیره شدن برده
 کودزه (ذ) نوعی از مرغابی
 که سیل تخم دارد گوشت آن
 بدبو است
 کودک (ذ) فضل نامی
 کودن (ذ) مرد کم سنم
 اسب پلانی
 کود (ذ) نامی . نقص
 در ده ریزه و با همیشگی کوزه میشد
 کوبید
 کود (ذ) رشتن است که آرزو
 آچار سازند و آتش در دست
 کنند و بر بی گیسو کوبند
 کود (ذ) جابی غراب که
 شکلی بسیار دارد قابل زرع
 نیست و از آگود منبر کوبند
 غروب شامی
 کود (۱) شهر
 کود (۱) گشتن . فردی

شامق
 کوداب (ذ) مراب زمین
 شوره زار
 کودان (۱) حسین
 کودوی (ذ) جابه کشیدن
 کودین (ذ) کوروی
 کودز (ذ) یوه . بار کور که
 رشتن است پر خار در کن دکل و میوه
 آرزو سر که از آن در درودا بکار
 برند و همچنین است کودوه
 کودس (ذ) نام یکی از سلاطین
 با عظمت ایران
 کودس (۱) دهر . شش
 کودش (ذ) نام یکی از سلاطین
 ایران و از او کورس نیز کوبند
 کودش (ذ) بازیست طفلانرا
 که چایک کوبند
 کودک (ذ) جوشی است از دل
 کو حله که در بدن بیرون آید
 کودک (ذ) کوز . نام مرضی
 در فارس قرب خلیج . گردپی
 کفار میشد

کوزه کوزه . ذ ، کوزه علی بن اوج
 کوزه کوزه . ذ ، رودی است
 بهمنان
 کوزه کوزه . ذ ، هشتادان زرگره
 بهنگر . خورد ناقص مانند
 کوزه کوزه . ذ ، هشتادان
 پنج حصه فارسی مرادف هفتاد که
 از کوزه کوزه کوزه کوزه کوزه
 کوزه کوزه کوزه کوزه کوزه
 کوزه کوزه کوزه کوزه کوزه

کوزه کوزه . ذ ، هشتادان
 کوزه کوزه . ذ ، هشتادان
 کوزه کوزه . ذ ، هشتادان
 کوزه کوزه . ذ ، هشتادان
 کوزه کوزه . ذ ، هشتادان
 کوزه کوزه . ذ ، هشتادان
 کوزه کوزه . ذ ، هشتادان
 کوزه کوزه . ذ ، هشتادان



کوزه

از کل کوزه که حجم و آن آن از میان
 کوزه است و اقام زیادی دارد
 کوزه انداختن بتوسط کوزه باد
 کش کردن کوزه گردانی نوعی
 از باز است

کوزه کوزه . ذ ، هشتادان
 کوزه کوزه . ذ ، هشتادان
 کوزه کوزه . ذ ، هشتادان
 کوزه کوزه . ذ ، هشتادان
 کوزه کوزه . ذ ، هشتادان
 کوزه کوزه . ذ ، هشتادان
 کوزه کوزه . ذ ، هشتادان
 کوزه کوزه . ذ ، هشتادان



کوزه

که از کوزه جامه دیگر زیاد شده باشد
 نام قصبه بوده مجازندران

کوشان اذ، کوس، نام زنی
 بوده که در آن تخصص داشته
 کوشک اذ، خطل
 کوشکن اذ، بسم بر خوردن دو
 خیر با کد مکر . ددش بدوش
 زدن دو کس با هم . کوشتن .
 صف کشیدن
 کوشنج (مرد) مرتب کونه
 کوشیک اذ، با قلا . جوجیر که
 کجا هست در آب در آید و آترا خوردند
 کوشنه اذ، کسی که موی زیش او
 در چانه در آید . شکلی از اشکال رمل .
 حیوانی است آبی و صیباد و
 کوشه بزکشن نام جشی بوده
 در میان پارسیان که در اول ماه آورده
 گوشه را سوار کرده بر بدن او داروهای
 گرم مالیده و طعامهای گرم باد خورنده
 و در هم با دمسیرتی بدست گرفته خورده
 باورده و از گرما شکایت مینمود مردم
 از اطراف برف ریخ بر روی او دیدن
 او میسزدند و باد حزی میسداوند
 دیارسیان نیز در اگرا می داشتند

کوشید در این روز مردارید
 از دریا سیردن آورد سعادت
 سعادت مردمان در این روز
 بقدر ایزدی مین مسکرد
 کوشیدن اذ، کوشتن
 کوش اذ، کوشتن امر کوشیدن
 کوشا اذ، کوشنده
 کوشش اذ، کوشیدن .
 شک و جدل
 کوشکان اذ، نام یکی از
 معتبات کاشان که بوشکان
 معروف است
 کوشک اذ، عمارت عالی
 قصر و کوشک شیرین



قصر شیرین است که نزدیک
 کرمان است و شیرین مشوق
 خیر و پرویز بوده است و مشهور

آمار آن باقی است و
 گوشت کجند منی زب و گوشتک
 خراب کن است
 گوشنه اف، نوعی از کاه است
 که زمان از آن حلوا پزند و خوردند برای
 چاقی و آنرا خوشنه مینامند
 گوشتیدن اف، جد و هب
 کردن
 کوغ اف، درون شدن
 کوغ اف، بوم
 گوچجان اف، نفس
 گوشت اف، آسیب و آزار
 چیزی که از سنگ و چوب و
 گلد مانند آن کسی رسد، مرضی است
 سوداوی و بر مرض غلیس نیز گویند
 گوشتین اف، آسیب ماندن گوشت
 گوشت اف، آسیب رسیده
 کوبیده، گلور که از کوبیده
 گوشت دیگر آن ساخته در
 آتش پزند
 گوچ اف، زهم طایفه که در
 پهلای کرمان میکنند

کوفشانه اف، جلا سحر و جادو
 کوفه اف، شهری است در عراق
 عرب که شهری بوده در زمان خلیفه
 ثانی عمر برای کسای لشکر اسلام آباد
 کرده و کوفی خوب بایست
 کوك اف، آواز بند، هم آهنگ
 ساعتی از در خانه در باب، همیا
 ساعتی ساعت مانند آن برای کار
 و قلیان برای کشیدن و با نمکی گلیک
 مینامند و کوك کردن هم دیز
 آوازهای ساز را با هم هم آهنگ ساعت
 و فرساعت یا لنگر از میزان کردن
 برای کار کردن
 کوك اف، کاهو، سبزه، دوپاره
 جاده را بهم پیوند کردن و بجهای دور
 در از زدن تا وقت و وقت صاف
 دوخته شود، سبزه که تازه بنماید در
 بسیار روید و او کوك با نمکی بود که است
 کوكا اف، غوغا، آواز بلند
 کوكا بن اف، در وقت مخدر است
 کوكان اف، دست افزار است برای
 کارزان

کو کب ۱۰، ستاره و بقیده
صاحب بران کو کبا لغت بازند
ستاره است بنا بر این مهرب خواهد
بود لیکن کو کبا لغت آرامی است و هموزاد است
کو کب ۱۰، ستاره بزرگ کرده

از مردم
کو کک ۱۰، غوزه پنبه بگفته
کو کله ۱۰، مزج شانه سرک
کو کن ۱۰، جسد، غله پیرس

بریان کرده
کو کنار ۱۰، غلاف غوزه حشاش
دانه حشاش، کو کنار دمی استونی
دوا فوری را گویند

کو کو ۱۰، فاخته که پرده است
فاخته مرغی که د طوق دارد، آواز
فاخته، خوراکی است از مرغی



یا سبب ریشی همانند آن که زیر کرده با

دوغن و خاکینند نزد و سنی
کنند

کو که ۱۰، جسد
کو کیدان ۱۰، کوک کردن
کول ۱۰، پوستین ششم در نری
است که فخر پوشند، بتوش
بزرگ که دامنه آن بعضی ملکت
در صحرای کارز و قنات که دارند
تا دایر نکند و آرزای گنجل بیشتر
گویند، لقبه است در

فارس
کول ۱۰، دوش و کتف
گمبیه، جسد، بزبان کیلانی

شته و تیل
کولاب ۱۰، گمبیه استخر
کولاک ۱۰، موج بزرگ دریا

طوفان
کولان ۱۰، گیبی است
که در آب رود

کولنج ۱۰، مرضی است که
در اسهال پیدا آید و تو بلج مهرب
است